

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

«حکایت آن عاشق که از عسس گریخت در باغی»

انسان به عنوان امتداد خداوند وارد این جهان می‌شود. در ابتدا هشیاری او خالص و آزاد از هر همانیدگی‌ست و کاملاً مشامش از «ریح‌الله» پُر است، اما آرام‌آرام هشیاری جذب ذهن شده و حقیقت وجودی‌اش به دست فراموشی می‌رود.

در داستان جوان عاشقی که یک بار معشوق خویش را دیده و در آن دیدار واله و حیران گشته، قصه‌ی دلدادگی انسانی‌ست که معشوق حقیقی را دیده و دریافته و پس از آن هشیاری به غلط جذب چیزها شده.

او به عنوان انسان من‌ذهنی می‌داند که عاشق است و می‌داند که معشوق و محبوبی دارد، اما دید او در اثر همانیدن با چیزها دچار مشکل شده و خوب نمی‌بیند؛ گاهی به باورها، گاهی به اشخاص، گاهی به ناموس و چیزهای دیگر می‌چسبد و زندگی را در آن‌ها جست‌وجو می‌کند.

حال داستان بیداری او از این‌جا آغاز می‌شود که قضا و کن‌فکان در پی بیداری اوست و او را به اختیار یا به اجبار از این خواب بیدار خواهد کرد و دست از سر او برنخواهد داشت؛ هرچند او به عنوان انسان من‌ذهنی در بخش‌هایی از زندگی‌اش بسیار موفق بوده و چیش او در پارک ذهنی بسیار دقیق به نظر می‌آید و او آسوده خاطر است:

من غره به سست‌خنده‌ی او
ایمن گشتم که او خموش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۸۰

اما خداوند به تمام انسان‌ها مهلت می‌دهد تا روزی که زمان آن فرارسد.

«لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»
آنان که به راه کفر (پوشاندن حقیقت وجودی با همانیدگی‌ها) رفتند، گمان نکنند که مهلتی که ما به آن‌ها می‌دهیم به حال آنان بهتر خواهد
«بود، بلکه آن‌ها را (برای امتحان) مهلت می‌دهیم تا بر گناه و سرکشی خود بیفزایند، و آنان را عذابی خوارکننده است
قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه‌ی ۱۷۸

پس برای چنین انسانی گام‌های بیداری توسط قضا بسیار سخت، نواخته می‌شود، با آمدن ریب‌المنون از تنگنا و محدودیت ذهن تا حدی جدا می‌شود و دریچه‌ای دیگر از آگاهی به رویش گشوده می‌شود که به هیچ‌وجه در راحتی و فراغ کاذب ذهن نمی‌توانست آن را درک و دریافت کند.

در این داستان جوان پس از سال‌ها جدایی و فراق از معشوقش، همواره ذوق دیدار محبوب را دارد و آتش آن دیدار نخستین همواره بر جانش و در معیت اوست تا ره به وصال برد، قضا نیز در پی اوست تا بیدارش کند، پس دچار غضب داروغه یا عسس می‌شود و در اثر این اتفاق از باغی سردرمی‌آورد.

همزمانی خشم عسس و ورود جوان به باغ نمود آیه‌ی «انَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» می‌باشد: همراه هر سختی‌ای آسانی و گشایشی‌ست، چراکه انسان من‌ذهنی اجازه‌ی ورود به باغ عالم معنا را ندارد و نقش حوادث کوبنده، همان از کار افتادن موتور ذهن حتی برای دقایقی‌ست که او را متوجه مقصودی کند که سال‌ها از آن غافل مانده .

جوان عاشق همزمان با خشم عسس می‌گریزد و در این تعقیب و گریز باغی را جلو خود می‌بیند، وارد باغ می‌شود، پایش در گنجی فرومی‌رود و در ادامه، معشوق سال‌هاندیده‌اش را زیارت می‌کند.

بلافاصله نوع هشیاری او عوض می‌شود، از قضاوت و ناله و گلایه‌ی ذهن برای لحظاتی رها می‌شود و در اثر این حالت به شکر می‌افتد، عمق وقایع را و وارونگی دید ذهن را درمی‌یابد این‌که: «عسی أن تکرهوا شیئا و هو خیر لکم؛ چه بسا ناخوش دارید چیزی را و خیر شما در آن باشد.»

و شروع به دعای عسس می‌کند:

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نفس
با ثنای حق، دعای آن عسس
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴

که زیان کردم عسس را از گریز
بیست چندان سیم و زر، بر وی بریز
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵

از عوانی مر ورا آزاد کن
آنچنانکه شادم، او را شاد کن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۶

سعد دارش این جهان و آن جهان
از عوانی و، سگی اش وا رهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷

جوان عاشق، از خدا می خواهد که داروغه یا عسس از این حالت سرهنگی رهایی یابد، در این دنیا و آن دنیا سعادت مند شود و خوی سگی اش از او گرفته شود.

جوان درواغه به خصلت های بد عوان اشاره می کند که در این داستان از دستش گریخته، اما این عوان همان دشمنی ست که در جان آدمی ست و همواره او را به شرارت و بدی فرمان می دهد؛ کمیابی و محدودیت اندیشی و عدم رواداشت ذات اوست و از آتش حسد و بخل و تنگ نظری همواره می سوزد.

گرچه خوی آن عوان هست ای خدا
که هماره خلق را خواهد بلا

گر خبر آید که شه جرمی نهاد
بر مسلمانان، شود او زفت و شاد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱

حال هر انسانی که رو به باغ یکتایی می آورد، این آب خنک را بر آتش ذهن می زند و راحتی و آسایش حقیقی و امنیت را در این فضا تجربه می کند، از خدا می خواهد برای همیشه از ذهن خلاص شود و تمام ابزار ذهن را از کار ببنداند.

از عوانی مر ورا آزاد کن
آنچنانکه شادم او را شاد کن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷

اما ریه درازست و انسان تازه از خواب برخاسته نوسفری که خوی فراموشی و نسیان در وجودش بسیار ریشه دوانده، به سرعت مشمول آیهی «ردولعادو» می شود که در توبه و میثاق سست است.

گویدش رَدُو لَعَادُوا کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق سست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

جوان عاشق معشوق خویش را می بیند در حالی که چراغی در دست دارد و به دنبال انگشتری ست.

انگشتر نشان شاهی و برقراری اتصال بین عاشق و معشوق است. در داستان آفرینش انسان نیز، قبل از این که ما از حقیقت خویش آگاه شویم و عاشق بر وجود خویش، خداوند است که عاشق ماست و این طلب بیداری همان گروگانش در جان آدمی تا خودش را به او نشان دهد، اما انسان به بهای ناچیز همانندگی ها خویشتن خویش می فروشد و جزو خاسرین و زیان کاران می شود.

تا بدین جا، فضا اندکی برای جوان عاشق باز شده، مرکز عدم را دیده اما خیلی زود به جای این که دید خود در دید دوست رها کند، دوباره به حاجت همانندگی ها می افتد و خوشی حاصل از این دیدار را خرج همانندگی هایش می کند و در اضافه کردن چیزها دست به تقاضا می برد.

چونکه تنهائیش بدید آن ساده مرد
زود او قصد کنار و بوسه کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار

که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار

معشوق از شدت بی ادبی جوان برآشفته می شود و بانگ می زند که ادب نگه دار.

انسان من ذهنی نیز با زیستن درختی و طرز دید اشتباهش همواره از طرف خداوند مورد عتاب قرار می گیرد و درواقع خداوندی که «طوق کرّما» بر گردن انسان آویخته، این نوع زیستن را بر او روا نمی دارد و نمی پسندد:

من چه کردم با تو زین گنج نفیس
تو چه کردی با من از خوی خسیس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

خداوند گروه انسان من ذهنی را خسیسان گدا خطاب می کند:

لیک با خود گفت: بنمایم سزا
مر شما را ای خسیسان گدا
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۱

انسانی که مسجود ملایک بوده، اینک از مراتب اعلاّی وجودی خویش به نازل ترین درجه می افتد و هشیاری او در حد حیوان و بلکه پایین تر از آن سقوط می کند.

-قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۷۹

«أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أَوْلَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ...»
«آنها مانند چهارپایانند بلکه بسی گمراه ترند، آنها همان مردمی هستند که غافل اند...»

جوان عاشق داستان که نماینده‌ی همین انسان من ذهنی ست، بسیار نادان تر از این است که پس از بانگ معشوق آگاه شود و از خواب برخیزد، چون ما انسان ها که دربر آوردن و انباشته کردن چیزها فارغ از نشانه‌های قضا که هر دم بر ما می آید، هزاران دلیل و بهانه‌ی و توجیه داریم که البته مردود خداوند است.

جوان در جواب به معشوق که بر او بانگ می زند که ادب نگاه دار این چنین می گوید:

گفت: آخر خلوت ست و خلق، نی
آب حاضر، تشنه‌ی همچون منی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۲

کس نمی جنبد در این جا جز که باد
کیست حاضر؟ کیست مانع زین گشاد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۳

او به خصلت دیگر انسان من ذهنی اشاره می کند که همیشه تشنه است، همیشه موتور خواستن و افزودن روشن است و اصلاً تغذیه‌ی موتور ذهن با همین دو مؤلفه روشن است و کار می کند: داشتن و خواستن که در ادامه او را به شخصی ناسپاس تبدیل می کند. دیگر اینکه تمام اسباب را می بیند اما جنباننده‌ی اسباب را نمی بیند، باد را می بیند، اما از بادجنبان که او را تا بدین باغ کشانده و فرصت دیدار با معشوق را فراهم کرده غافل است.

گفت: ای شیدا تو ابله بوده‌ای
ابله‌ی، وز عاقلان نشنوده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۴

باد را دیدی که می جنبد، بدان
بادجنبانی ست این جا بادران
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

معشوق به جوان عاشق می‌گوید اگر خود ابله هستی آیا از عاقلان هم نشنیده‌ای؛ چون ما انسان‌ها که بسیار مصیبت بر خود و دیگران دیده‌ایم، اما عبرتی نگرفته‌ایم و انسان‌های دیگر و علل و اسباب را در کار دیده‌ایم که اگر این‌طور نبود، این‌طور نمی‌شد و به هزاران اسباب آویخته و از مسبب‌الاسباب و علت‌العلل غافل مانده‌ایم.

مروحه‌ی تصریف صنع ایزدش
زد برین باد و، همی جنباندش
مروحه: بادبزن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

اما بی‌ادبی جوان عاشق بر این‌جا ختم نمی‌شود، هرچه معشوق درصدد بیداری اوست، او در کار خود متوجه توجیه و دلیل تراشی است، به جای پذیرش و تسلیم که نقطه‌ی آغاز تبدیل انسان است تا خداوند او را گام‌به‌گام جلو ببرد و خرابی‌های وجودش را آباد کند، به‌جای اقرار به نیستی و اظهار پشیمانی، هنوز اظهار فضل و می‌داند دارد.

جوان می‌گوید اگر ادب ندارم، اما بسیار باوفا هستم و همیشه در طلب وصال تو بوده‌ام، درحالی‌که نداشتن ادب خود ناقض دیگر صفات نیک انسانی‌ست، انسانی که ادب ندارد یعنی همان انسانی که نقض عهد می‌کند و در طلب نیز سست است.

معشوق در جواب به او می‌گوید ادب تو را دیدیم یعنی ذره‌ای ادب که نداری هیچ، بسیار هم در مقاومت خود سرسخت هستی یعنی هیچ‌امیدی به صلاح و درستی کارت نیست.

و به حقیقت هیچ دشمنی سرسخت‌تر از خود آدمی وجود ندارد که این عوان سر در درون او را به سمت حوادث شوم و بدشگون می‌برد و چه انسانی که در قرآن کریم مورد عتاب خداوند است و از او به‌عنوان ظلوماً جهولاً یاد می‌شود که بسیار بر خود ستمگر و نادان است و مادامی که قصد بیداری از خواب ذهن را نداشته باشد، در این جهل و بی‌خبری خواهد ماند.

والسلام

با احترام: سرور از شیراز 